

گل‌های معرفت

حکایت خواجه نظام الدین اولیا و مرد فقیر جلالی



دوستان عزیز و خواننده کان محترم:

میگویند که روزی یک فقیر صاحب حال با چند تن مریدان و اخلاصمندانش بمنظور زیارت نمودن پیر خویش از یک قریه به قریه دیگر شهر آگره هندوستان میرفتند که در طول راه چشم آنجناب بیک دوکان عطاری افتاده که تعداد از مردمان در عقب یک دیگرشان صف بسته و به نوبت ادویه‌های مورد ضرورت شانرا می خریدند .

و آنجناب متوجه شده که مالک دوکان عطاری یک هندو بچه به سن ۱۴ و یا ۱۵ ساله بوده که خداوند بزرگ ج فقط ویرا در وقت بیکاری نقاشی کرده باشد و بیک نگاه تیر عشق وی در قلب آنجناب اصابت کرده که به اصطلاح یک دل نی بلکه صد دل عاشق و دل‌باخته آن هندو بچه شده که یکبار بطرف عالم بالا نگاه نموده و گفت سبحان الله بی شک که قادر هستی در حالیکه لحظه به لحظه دست و پای آنجناب سست و بی حال شده میرفت در مقابل دوکان وی بیک درخت توت تکیه زده و نشست که ساعت بعد مریدان و اخلاصمندان وی خواهش نمودند که یا پیر جان بیائید تا برویم زیارت پیری تان؟

آنجناب فرمودند که ای مریدان و اخلاصمندان عزیز حالا من پیر خودرا در اینجا پیدا نمودم و شما هر جائیکه می‌خواید بروید من همینجا هستم و بگفته شاعر که فرموده است .

زاهد تو مرا نشمیری از خیل مریدان — در کنج جهان پیر من این تازه جوان است

به هر صورت : اخلاصمندان و مریدان آنجناب بعد از دست بوسی ایشان رفتند و آنمرد درویش بروزها ، هفته ها ، در مقابل دوکان هندو بچه نشسته و به اصطلاح مجاورت مینمود .

طورمثال : صبح وقت قبل از برآمدن آفتاب پیشروی دوکان هندو بچه را خوب آب پاشی و

جاروب کرده و دوباره در همان جایی معینه خود نشسته و تا بوقت شام چشمان آنمبارک متوجه صورت خداداد و ماه چهارده هندوبچه بوده و بس .

و همچنان هندو بچه میدانست که از مدت ها همین شخص فقیر عاشق و دلباخته اوست و زمانیکه از طرف صبح دوکان خود را باز مینمود و میگفت که ملنگ جان امروز وظیفه تانرا خوب اجرا کرده اید و با گفتن چنین کلمه گویا برای آنمبارک هندو بچه تماما شهر هندوستان را بخشیده است . چنانچه شاعری فرموده که .

گناه دیدن رویت در گردن ما ست گناه آنکه دل برده در گردن کیست

به هر صورت : در یکی از روزها که آنجناب متوجه صورت خداداد معشوقه اش بوده که در



همین اثنا یک کاروان اشتر پیدا شده و آهیسته آهیسته از پیشرویش میگذشت و تا اینکه آنمبارک بکلی دلتنگ شده و بالای راننده کاروان صدا زده فرمودند که عبدالله در بالای قطار اشتران تان چه بار است ؟ آنشخص گفت که ملنگ جان چه کار دارید زعفران است و شخص فقیر سخت جلالی شده و گفت که نی زعفران خاکستر زعفران باز هم فرمودند که این همه زعفران ها مال کیست ..؟

مالک کاروان گفت که مال خواجه نظام الدین اولیا است چه کار دارید ..

با شنیدن نام نظام الدین اولیا سخت جلالی شده و گفت که نظام الدین نا اولیا ، نا اولیا مالک کاروان گفت که ای ملنگ جان این چه گپ های دیوانگی است که میگوئید در حالیکه آنجناب بمثل تو صدا نفرمیدان ، اخلاصمندان ، و نوکر آن دارد . آنجناب فرمودند که بروای مرد کاروان :

خاک ساران جهان را به عقارت منیگر — تو چه دانی که در آن گرسواری باشد

و زمانی که قافله ایشان در کاروان سرای جابجا شده یکتن از مریدان **بمضور نظام الدین اولیا** رفته و گفتند که یا پیر جان بعد از انتظاری زیاد ساعت قبل قافله میان بخیر در کاروان سرای رسیده است . که با شنیدن چنین خوشخبری آنجناب فوراً بطرف کاروان سرای شتافته و زمانی که با خوشحالی زیاد **خورجین ویا جوال** هارا از بالای اشتران پائین نموده اند متوجه شدند که تماماً زعفرانها به خاکسر تبدیل شده است .



جناب خواجه نظام الدین اولیا شخص مسئول کاروان را مخاطب قرار داده و فرمودند که شمارفته به عوض زعفران برآیم خاکستر خریداری کرده اید؟ وی در جواب گفت که قربانت شوم یا پیرجان من برای جناب شما مقدار صد در صد زعفران اعلی خریداری نموده و دلیل آنرا نمیدانم که چرا این همه زعفرانها در طول راه به خاکستر تبدیل شده است و ساعتی قبل یک شخص درویش فقیر با مویهای دراز، درازش که در مقابل یک دوکان عطاری نشسته بود و مرا بنام صدازده گفت که در بالای اشتران تان چه بار است ؟ گفتم که **زعفران** آنجناب سخت جلالی شده و گفت که **نی زعفران** ، خاکستر **زعفران** . و دوباره فرمودند که این همه زعفران ها مال کی است ؟
گفتم که از نظام الدین اولیا که باگفتن نام شما دوباره جلالی شده و گفت که **نظام الدین ناوایا** و زمانی که خواجه نظام الدین اولیا متوجه حال خود شده که بقدرت خداوند آج

و کرامات همان شخص فقیر تماماً اسرار و علم ولایت ظاهری و باطنی شان ازین رفته در حالیکه به تعداد ده ها تن مریدان و اخلاصمندان آنجناب در آن محل حضور داشتند به اصطلاح سرلج و پای برهنه خدمت آن مرد فقیر آمده و متوجه شدند که یک شخص لاغر اندام با موی های دراز و چشمان شرابی اش در مقابل یک دوکان عطاری نشسته و صورت خداداد هندو بیچه را نگاه مینماید و زمانیکه چشم آنجناب به جانب **نظام الدین اولیا** افتاده فوراً از جناب ایشان روی گشتاننده در حالیکه اکثرآ مردمان محل آنجا حضور داشتند و همه میخواستند که جناب نظام الدین اولیا را زیارت نمایند و متوجه شدند که جناب نظام الدین اولیا در مقابل یک درویش عادی زانو زده و میگوید که ای مرد خداجو همان کاروان زعفران از شخص خودم بود که آنرا به خاکستر تبدیل نموده اید قبول دارم ولیکن چرا علم ولایت مرا گرفته اید. ای دوست خداوند ج در حالیکه در چهار گوشه شهر هندوستان به صد هانفر مریدان و اخلاصمندان بشماری دارم یک مرتبه بزبان حال تان بگوئید که **نظام الدین اولیا** باشنیدن چنین کلمه شخص فقیر بنظر خشم آلود بطرف آنبارک نگاه نموده و چشمان خود را پایان انداخته چیزی نگفت که با دیدن چنین صحنه یکتن از مردمان اهالی آنجا گفت که قربانت شوم یا نظام الدین اولیا نام این شخصی درویش عبدالله بوده که چندین هفته قبل با تعداد مریدان و اخلاصمندان شان از این کوچه باغ گذر مینمودند که ناگاه چشم آنجناب به روی ماه چهارده مالک دوکان عطاری افتاده و با **سبحانه الله گفتن** از همان روز با اینطرف عاشق و دلباخته همین هندو بیچه شده که در مقابل دوکانش نشسته و خوش ندارد که لحظه ای هم در پیشروی چشمانش کسی دیگری باشد و هر دقیقه قدرت پروردگار عالم را در صورت معشوقه خود مشاهده مینماید و حالا من بشما پیشنهاد مینمایم تا یکمرتبه هندو بیچه را خواسته که برای این مرد فقیر دستور دهید که تا بگوید **نظام الدین اولیا**. من یقین کامل دارم که به عوض یکمرتبه شاید چندین بار بگوئید که نظام الدین اولیا از یکطرف کار شما میشود و از جانب دیگر آنمرد فقیر از صحبت و دیدن معشوقه اش خوش خواهد شد.

خلاصه اینکه! یکی از مریدان آنجناب نزدی هندو بیچه رفته و گفت که ای هندو بیچه تورا پیر من جناب خواجه نظام الدین اولیا خواسته است.

باشنیدن نام پیر هندوستان فوراً هندو بچه به دست بوسی آنجناب آمده و گفت که قربانت شوم یا نظام اولیا بالای این نوکرتان چه امر و خدمت است .

جناب **نظام الدین اولیا** فرمودند که ای هندو بچه من یک مشکل دارم که کشایش آن بدست خودت است و بس . هندو بچه گفت قربانت شوم یاپیر کامل من در خدمت تان قرار دارم امر فرمائید که آنرا اجرا نمایم . و آنجناب فرمودند که ای هندو بچه برای این شخص فقیر بگوئید که یک مراتبه مرا بزبان حال خود بگوئید که **نظام الدین اولیا** . هندو بچه گفت که قربانت شوم این خو کدام کار مشکل نیست یکمراتبه نی بلکه چندین مراتبه بالایش تکرار میکنم در حالیکه آن فقیر کامل سر خود را در بالای زانو های خود گذاشته و به ریاضت خداوندی مشغول بود که یکبار هندو بچه بالایش صدا زده و گفت که ای ملنگ جان یکبار بگوئید که **نظام الدین اولیا** با شنیدن آواز معشوقه خود آنمبارک با دستان خود موی های سرش را به دوطرف روخساراش انداخته و با چشمان خواب آلود و شرابی اش برای چند لحظه بطرف هندو بچه نگاه عمیق نموده که **گویا خداوند بزرگ ج** در همان لحظه تماماً شهر هندوستان را برایش بخشیده باشد و هندو بچه دوباره به بسیار احترام در مقابل آنمرد فقیر با کرامات زانورده و گفت که ای ملنگ جان حالا یکمراتبه بگوئید **که نظام الدین اولیا** .؟

در حالیکه آنجناب از مدتها با عشق عریان که داشت گفت که ای **هندو بچه خودت اولیا...**
پدرت اولیا... وهفت پشت اولیا. و هندو بچه متوجه حال خود میشود که خداوند بزرگ ج همان لحظه بقدرت خود و کرامات آن مرد فقیر کامل برایش دو چشم روشن و درجه کشف القلوب راعنایت فرموده و فوراً دستان آنمرد فقیر را بوسیده و گفت که من قربانت شوم در طول همین مدت من گناه کار تان بوده وهستم که وقتاً فوقتاً در مقابل شما بسیاری احترامی نمودم و از همین حالا من بصفت یک مرید و خدمتگار خاصی تان بوده وهستم و حالا کلمه جناب حضرت محمد چطور است که تا آنرا گفته و مسلمان شوم . آنجناب فرمودند که ای هندو بچه حالا بزبان من بگوئید. **که بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله ص.**
در همین اثنا جناب خواجه نظام الدین اولیا فرمودند که ای هندو بچه عرض مرا بکنید در حالیکه به تعداد چندتن مریدان و اخلاصمندان آنجناب نیز حضور داشتند هندو بچه گفت که

ای ولی خداوند ج حالا یکمراتبه یگوئید که **نظام الدین اولیا** آنجناب یک تبسم معنی دار بطرف حضرت خواجه نظام الدین اولیا نموده و گفت که ای خواجه از اینکه واسطه تان قوی بوده که بعد از مدتها انتظاری بمقصد خود رسیدم و حالا میگویم که **نظام الدین اولیا**.
دوستان عزیزو خواننده گان محترم! چنین روایت بوده که با گفتن آنمرد فقیر کامل خداوند بزرگ ج دوباره مقام ولایت و درجه کرامات هفت اولیا دیگررا نصیب حضرت خواجه نظام الدین اولیا نموده که میگویند اگر آدم یکمراتبه از نزدیک مرقد آنجناب را زیارت نماید وهفت مراتب دیگر چه در خواب وچه در بیداری همان شخص آنجناب را در شهر هندوستان زیارت مینماید **دوستان عزیز!** این حکایت را که در سال ۱۳۴۸ از زبان دوست عزیزم جناب محمد طاهر جان ملک زاده مدیر عمومی محاسبه ریاست شکر ولایت قندوز شنیده بودم آنرا نقل قول بشما نگاشته امید وارم که مورد قبول تان واقع شده باشد.



وقابل یاددانی بوده که طرف دست راست محترم طاهر جان فوتو جوانی بنده بوده و طرف دست چپ موصوف یکی از دوستانم بنام سردار عزیز جان وشخصی که پهرهن خال خالی سفید دارد جوانی برادر خوردم کرام الدینخان حیدری مدیر عمومی خدمات وموسیقی رادیو افغانستان میباشد.

والله اعلم وبالصواب

AzizHaidari@Hotmail.com

عزیز حیدری از شهر گوتنبرگ سویدن